

# بلاطون

(سوخته ها)

www.KitaboSunnat.ir

سرشناسه: موسوی شیرازی، سیدقربانعلی، ۱۳۳۲  
عنوان و نام پدیدآور: بلالون (سوخته ها) / سیدقربانعلی موسوی شیرازی.  
مشخصات نشر: تهران: نشر دا، ۱۳۹۵  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۹۲۵-۷۹-۹

موضوع: داستان های فارسی قرن ۱۴ Persian fiction 20th century

رده بندی کنگره: ۱۳۹۵ ب ۸ ۵۵۳۳۴ / PIR۸۳۶۱

رده بندی دیویی: ۸۶۲/۳۸

شماره ثبت: ۴۳۲۰۰۷۸ ملی

## انتشارات دا

دفتر نشر: میان انتشارات ب، خ جمالزاده جنوبی، کوچه دانشور، پلاک ۵، واحد ۸  
تلفن: ۶۶۵ ۷۳ - ۶۴۲۱۵۳۴

.....

نام کتاب: بلالون

مؤلف: سید قربانعلی موسوی شیرازی

شمارگان: ۳۰۰ نسخه / چاپ اول ۱۳۹۵

طراحی جلد: سید قربانعلی موسوی شیرازی

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۹۲۵-۷۹-۹

.....

\*کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر برای ناشر و مؤلف محفوظ است و هر گونه کپی برداری از آن پیگرد قانونی دارد\*

## درباره‌ی نگارنده

سیدقربانعلی موسوی متولد ۱۵ بهمن ماه ۱۳۳۲ در شهرستان آغاچاری است. دوران ابتدایی را در دبستان ابن سینا به پایان رساند، دوران اول دبیرستان را تا مدرک سیکل ادامه داد، اولین کارنمایشی خود را با نمایش کمدی انتقادی عروس کدومه شروع کرد، در سال هزار و سیصد و پنجاه و یک به خدمت سربازی رفت، در دوران خدمت بعثت شرکت نکردن در جنگ سال پنجاه و یک و پنجاه و دو به دادگاه نظامی ترانزاندن شد و به مجازات پنج سال خدمت در جزیره خارگ محکوم گردید، در زمان سربازی برای روحیه هم لباسیهای خود به اجرای نمایش های کمدی پرداخت، در سال پنجاه و شش از خدمت سربازی بازگشت که مصادف شد با درگیریهای مردم با رژیم شاهنشاهی، همانند دیگر هموطنان خود به فعالیتهای سیاسی و مذهبی با بچه های مسجد جامع امیدیه پرداخت، با برادران مسجدی همچون علیرضا پور به شعارنویسی بر روی دیوارهای شهر پرداخت و تا پیروزی انقلاب از فعالیت دست نکشید، پس از پیروزی انقلاب با توجه به شرایط موجود در کمیته فرهنگی جهاد امیدیه مشغول خدمت شد بعد از یک سال فعالیت به علت حجم زیاد فعالیتها ناراحتی عصبی گرفت و به تجویر پزشکی استراحت پرداخت، وی به گچساران رفت و از آنجا بنا به درخواست کمیته فرهنگی دهدهشت به این شهر عزیمت و مشغول کار شد، در ابتدای فعالیت به علت کمبود نیروی فرهنگی و هنری به تربیت اینگونه نیروها پرداخت و در کنار این کارنمایشهای زیادی را برای آگاهی دادن مردم به مسائل فرهنگی به صحنه برد، در اولین جشنواره نمایشی استان کهگیلویه و بویراحمد با نمایشهای چراغ و خان زده شرکت و عناوین اول و دوم را از آن خود کرد، علاوه بر این عنوان بهترین کارگردانی و گرموری را هم از آن خود نمود، قبل از کسب این عناوین نمایشهای بمب، سربداران، اشک یتیم، دقیانوس، گم شد، مهاجر، چراغ، ژنده پوش، خان زده، صدام مزدور استخدام می‌کند، صدای رادیو عراق و... به اجرای عمومی در آورد، اولین جشنواره نمایشی

در سال شصت و یک برگزار شد، در سال شصت و دو با نمایش مهاجر و گم شد در جشنواره استانی که به همت مردم خستگی ناپذیر ترابی مسول آن زمان امور هنری اداره کل آموزش و پرورش برگزار شده بود شرکت و عنوان اولی را از آن خود کرد، در سال ۱۳۶۵ که اولین جشنواره کشوری دانش آموزی در رامسر برگزار شد شرکت و با نمایش چه سنگین می‌رود برگزیده اول در مقطع دبیرستان گردید همین نمایش به خاطر قابلیت‌های هنری از طرف صدا و سیما کشور نیز برگزیده گردید، یکسال بعد بواسطه عضو بازیگران نمایش چه سنگین می‌رود در جبهه های جنگ نتوانست در بزرگداشت برگزیدگان نمایش که از طرف وزارت آموزش و پرورش تدارک دیده شده بود شرکت نماید و در این بازیگران به نامهای رمضان نعمتی و علی حیدر نعمتی به درجه نایب برادری نایل آمدند، از سال ۶۵ تا سال ۶۹ هر سال با یک نمایش در جشنواره کشوری به نام نماینده استان شرکت مینمود، در سال ۱۳۶۹ در مسابقات نمایشنامه نویسی فجر شرکت و عنوان سوم کشوری و عنوان اول استانی را کسب نمود، در همین سال با نمایش بلالون در جشنواره نمایشی کشور که در اصفهان برگزار گردید شرکت و پنجمین دیپلم افتخار بازیگری مرد، کارگردانی، موسیقی، طراحی لباس، و نمایش برگزیده را از آن خود کرد، در سال ۶۹ با نمایش سوخته ها در دومین جشنواره استانی فجر شرکت و عنوان اول را کسب و به جشنواره منطقه ای اصفهان راه یافت که در آنجا به وجود همه قرائین و شواهد برگزیده شدن علی منتظری سرپرست وقت مرکز هنرهای نمایش از برگزیده شدن نمایش برای راه یابی به فجر کشور جلوگیری بعمل آورد، در سال ۱۳۷۱ با نمایش خانه ام را می‌سازم در دومین یادواره سرود و تیاتر مهاجرین کشور شرکت و به همراه سرود یازده دیپلم افتخار کسب نمود، از جمله بازیگری مرد، بازیگری زن، بازیگری خردسال، کارگردانی، طراحی موسیقی نمایش، و نمایش برگزیده جشنواره میتوان نام برد، در سال ۱۳۷۲ در سومین جشنواره استانی سوره شرکت و برگزیده استانی گردید و به جشنواره منطقه ای کرمان راه یافت، در سال ۱۳۸۰ به تشخیص شورای هنرمندان کشور درجه سه هنری به ایشان تعلق گرفت، وی جزو اولین کسانی بود

که در دفتر استقرار گروه‌های نمایشی گروه شهدای چرام را به ثبت رساند و درجه ج را بنام گروه خود کسب نمود ، داستانهای بلالون و ایل بانو را با گویش لری قابل فهم به رشته تحریر درآورد و هم اکنون به چاپ رسانده است ، داستان میرزا سگ کش از جمله نوشته های بعدی ایشان است.

جا دارد که از زحمات و حمایت مدیرکل ارشاد اسلامی جناب آقای دهبانی پور، معاونت فرهنگی، هنری اداره ی کل ارشاد اسلامی جناب آقای خردمند، رئیس اداره ی ارشاد شهرستان چرام سعید خردمند، رئیس شورای شهر چرام جناب آقای ارکیان، جناب آقای نیموری شهردار محترم شهرستان چرام، جناب آقای فتاح پور فرماندار شهرستان چرام، اعضای محترم شورای شهر آقایان بابایی، جانی پور، رحمانی، دیبقی، دایبی، مدیر کانون فرهنگی مسجد شهدای شهرک و همچنین جناب آقای سبحان بهروز، مسئول انتشارات دا که زحمت چاپ و نشر کتاب رو برعهده دارند کمال تشکر و سپاسگزاری را داشته باشم.

سید قربانعلی موسوی

## مقدمه

خون بس از زمان قدیم در روستاها و عشایر ایران متداول بوده است و در زمانی که از خانواده‌ای کسی کشته می‌شد برای اینکه به خون و خونریزی دوباره‌ای مبدل نشود با کمک ریش سفیدهای هر دو طایفه سعی می‌کردند از خانواده‌ی قاتل دختری را به عقد خانواده‌ی مقتول دریاورند.

این رسم در بیشتر نواحی ایران اجرا می‌شده و در اصل هم کاری بود که جلوی ریختن خون بیشتر را می‌گرفت اما متأسفانه به علت فقر فرهنگی که بر همه‌ی نواحی عشایری حاکم بود این دختران از روزی که به منزل مقتول می‌رفتند روی خوش نمی‌دیدند کم بودند دخترانی که به خون بسی رفته باشند و روزگارشان به خیر و خوشی گذشته باشد.

شاید فکر کنید که این رسم فقط در ایران متداول بوده نه بلکه در کشورهای دیگر مثل عربستان و مصر و لبنان و بیشتر کشورهای مسلمان خاورمیانه از این رسم پیروی می‌کردند تا در میان قبایلشان خون کمتری ریخته شود، در این زمینه تحقیقات مفصلی صورت گرفته است که نگارنده نیز نوعی با همه‌ی آن‌ها آشنایی داشته و مطالعه کرده‌ام تا مبادا ره به بیراهه رفته باشم.

این حقیر چون نمایش آن همین مردم زندگی کرده‌ام که دختران خون بس زیادی در بینشان وجود داشته وارد بر خود واجب دانستم که به‌اندازی بسع خود بر مظلومیت این دختران بنویسم شاید بر آلام آن‌ها که هنوز در بین ما مشغول زندگی هستند مرهمی نهاده باشم این نوشتارها هرچند ناچیز است اما امیدوارم کار کوچکی باشد بر رنج سالیان دراز بندگی و بردگی آن‌ها در خانواده‌های که زندگی می‌کنند، بازهم می‌گویم بودند کسانی هم که از زندگی راحتی برخوردار شدن اما تعداد این‌ها به اندازه‌ای کم است که هیچ وقت به چشم نیامده است، شاید هم برای این است که رنج آن‌ها آن قدر زیاد است که آن خوبی‌ها به چشم نمی‌آید.

این اتفاقات اکثراً در زمان‌های گذشته اتفاق افتاده است و اکنون کم هستند کسانی که از این رسم تبعیت کنند هرچند همان‌طور که گفتم این رسم در نفس خودکار خوبی بود که از ریختن خون بی‌گناهان دیگر جلوگیری می‌کرد نادانان به این رسم خوب وفادار نبوده و آن را در نگاه مردم با درست عمل نکردنشان بد جلوه داده‌اند و در حال حاضر کسی از این رسم تبعیت نمی‌کند و کم‌کم از بین رفته است، فقط خاطراتش برای ما مانده است و تصاویری از گذشته نه‌چندان دور، تصاویر غمبار از زنان و دختران سختی‌کشیده و رنج‌دیده خون‌بسی ...

در آن سال‌هایی که فقر و نداری بر اثر قحطی و خشک‌سالی بر مردم حاکم بود و هرکسی برایمرارعاش خود دست به هرکاری می‌زد تا شکم خود و خانواده‌اش را سیر کند مردانی بودند که با ربودن مال و منال مردم ارتزاق می‌کردند آنان با تباه کردن زندگی دیگران، خود را به نان و نوایی می‌رسیدند. مردم به خودی خود فقیر بودند، دسته‌ای دیگر از مردم نیز ننگ مالی داشتند، بزی و یا گوسفندی و یا گاوی، با شیر و ماست آن شکم افروخته‌انواد را سیر می‌کردند و بعضی هم نوکر خان بودند و از احشام خان نگهداری می‌کردند و از قبلش خانواده‌ی خود را به نان و نوایی می‌رساندند این افراد مسئولیتشان سنگین‌تر بود آنان باید در قبال هر اتفاقی به خان جواب پس می‌دادند آن‌ها از دارایی خان مثل جانسان نگهداری می‌کردند تا مبادا مجبور شوند جوابگو باشند چون به وقت بهار انگاری آن‌ها هیچ‌کس نمی‌توانست خان را قانع کند که او تقصیری نداشته است.

یونس یکی از این مردم بود که از احشام خان نگهداری می‌کرد و در کنار آن چند رأسی هم خودش بز و گوسفند داشت که در رمه‌ی خان می‌چریدند، مراتع خوب از آن خان و احشامش بود و این به یونس کمک می‌کرد تا گوسفندانش را پروار کند اما در آن گیرودار قحطی و گرسنگی، دزدها منتظر فرصت بودند تا شبی را به سراغ یونس آمده با دستبرد زدن به آغل او آن را خالی کنند.

شب بود و چادر سیاهش بر همه جا گسترده شده بود، چشم چشم را نمی دید برای دیدن جلوی پایت باید از چراغ دستی استفاده می کردی وگرنه نمی توانستی مسیر خود را بیابی، قادر و ناصر دو برادر که کارشان دزدی کردن از مردم بود با نقشه ی قبلی به سراغ رمه ی یونس آمده بودند، همه اهالی خانه در خواب خوش فرورفته اند، شب از نیمه های خود نیز گذشته یکی دوساعتی به صبح بیشتر نمانده بود، قادر با عجله رفتار می کرد اما ناصر مثل همیشه اوقات، سر سر کنان کاری را که از او خواسته بودن انجام می داد، قادر و ناصر به همراه دو تن دیگر به سراغ آغل یونس رفتند یکی از آن ها درب را باز کرد به محض باز شدن آغل گوسفندان تکانی خورد، و صدای زنگوله هایشان در آن سکوت شب پیچید و یونس را از خواب بیدار کرد، قادر خیلی رود چ... گوسفند را از آنجا خارج نمود اما ناصر هنوز در ته آغل بود و قادر مرتب او را... که چرا معطل کرده و نمی آید، یونس به عادت این گونه مواقع با صدای بلند یگران را صدا زد، یعنی من تنها نیستم، قادر کار خودش را کرده و دور شد او خیل می کرد که ناصر هم آمده است یونس آن ها را صدا زد:

- هی کیه، چه ای کنی ومن قاش هان.

سکوت برهم جا را حکم فرما شد، صدای پاهایی که در حال فرار بودند بگوش رسید، قادر ناصر را صدا زد:

- زی بو، مردك دیار وایید.

ناصر جواب داد:

- تقصیر تو بید که دیار وایید.

- ده هیچ مگو بیو بریم.

قادر به تصور اینکه ناصر از پشت سرش می آید همچنان برفتن ادامه داد یونس یک بار دیگر داد و بیداد کرده تا دزدها را بترساند:

هی وایسا بینم، کیه تو.

قادر دستپاچه ناصر را صدا زد:

- ده زی بو ناصر زی بیو نه.

قادر کمی دور شده بود که یونس از پشت یقه‌ی ناصر را گرفت و او را پیچانده و بر زمین زد و روی سینه‌ی او نشست.  
- ها گرفتمت ها.

ناصر سعی کرد خود را از زیر چنگال یونس وارهاند، به یونس گفت:  
- ولم کن بینم، کرو لم کن.  
یونس که او را در چنگ داشت و روی سینه‌اش نشسته بود با تشریه او گفت:  
- اومدی چه کنی که ولت کنم.  
- ولت کن.

باهم گلاو ز شد. ناصر سعی داشت یونس را از روی سینه‌ی خود بلند کند اما به علت سنگینی یونس کاری ازش برنمی‌آمد و نمی‌توانست بلند شود، یونس که او را کاملاً در اختیار داشت با قلدری برای او خط و نشان کشید.  
- ای سو سیت ای گم بائی طرف بی صحاب.

ناصر تلاش زیادی کرد تا بلکه از این ورطه که در آن گرفتار آمده نجات پیدا کند اما هر چه بیشتر دست و پا زد کمتر موفق شد، از آن طرف قادر مرتب او را صدا میزد:  
- هی ناصرهای، چه ای کنی؟

ناصر که در زیر دست و پای یونس گرفتار بود گفت:  
- مردك گرفته، بدادم بر سین.

قادر با غیظ از بی‌عرض‌هایی ناصر گفت:  
- کربزنش بیو.

ناصر مستأصل گفت:

- نی ترم، وریم نشسته خوو.

یونس بر سر او داد زد و گفت:

- ای زارم بری، ها جون خوت.

قادر به عقب برگشته تا از حال و روز ناصر باخبر شود، با دیدن یونس که بر روی ناصر نشسته و او را در اختیار داشت با تشریه یونس اشاره کرد که او را رها کند:

- او هو ی با تونم، ولش کن بینم.

یونس پوزخندی زده و سپس گفت:

- ای خری، ولش کنم، باهاس بوشه در آرم.

قادر این بار مصمم تر بر سر یونس فریاد کشید:

- ای گم ولش کن، اندی با یه تیر خلاصت ای کنم.

یونس فکر نمی کرد قادر که او را تهدید کرده دست بکاری بزند به همین دلیل با بی تفاوتی گفت:

- ار مردی بزن، به بزن بینم نه.

یکی از مردان به قادر گفت که باید کار را تمام کند:

- بزن منه چفتش.

قادر تفنگ را نشانه گرفت و دوباره تکرار کرد تا شاید یونس ناصر را رها کند:

- ایگم ولش کن مرد، ولش کن

- به بزن نه همی تراق ول ایدی

قادر از سر ناچاری تیری شلیک کرد که تیر بر پای یونس نشست، یونس فریادی از درد کشید و دست بر رانش گذاشت تا جلوی خون ریزی را بگیرد و محکم تر یقه ی ناصر را چسبید:

- ای حونه ی بوت خراب و ابو.

- وت گفتم ولش کن.

یونس که گلوله به پایش خورده عصبانی تر شده و گفت:

- ار تکه تکه ام بکنی ولش نی کنم.

قادر ناصر را مخاطب ساخته و او را نهیب زد و گفت:

- هو ی ناصر خو یه کاری بکن کر، مردم دارن جمع ایا بون، زی بو

ناصر از زیر دست و پای یونس جوابش را داد و گفت:

- سر سینه م خراب واییده نیترم کاری بکنم.

یکی از دیگر همراهان قادر به او گفت:

- کر بزم من سینه ش.